

(یادمانده‌های دکتر عطاء صفوی از اردوگاه‌های دایی یوسف)

**در ماگادان کسی پیر نمی‌شود**

**اتابک فتح‌الله زاده**



## فهرست

۷	پیش‌گفتار
۹	کودکی و نوجوانی
۲۴	زمینه‌های فعالیت حزب توده در علی‌آباد یا...
۳۴	زندگی در دانشسرای ساری
۳۸	پرواز به سوی بهشت
۴۱	عبور از مرز
۴۳	پذیرایی سوسیالیستی
۵۰	در زندان کاگ ب
۵۵	دادگاه
۵۹	کار اجباری در کوره‌آجرپزی
۷۱	بازگشت به زندان کاگ ب
۸۲	زنده بگور
۸۶	زندان چارجو
۹۴	راه جهنم
۱۱۰	می‌دانی ما گادان چگونه جانیست؟
۱۱۵	جدایی از دوستان
۱۲۰	الغن اوگل
۱۳۳	در اعماق معدن زغال سنگ
۱۵۹	گورهای بی‌نشان
۱۶۳	کار تعمیرات در خانه
۱۶۸	مرگ فرعون
۱۷۴	تغذیه از زباله‌دانی

تقدیم به خلیل ملکی نظریه پرداز چپ  
آزادیخواه و دمکرات ایران که آزادی را  
قربانی عدالت نکرد.

ا. ف.

### پیش گفتار

خواننده گرامی، کتاب حاضر سرگذشت دردناک دکتر عطا صفوی در  
اردوگاه های استالینی است که گرچه بیشتر به افسانه شباهت دارد اما دریغ که  
افسانه نیست.

زمانی که در اتحاد شوروی مهاجر سیاسی بوم اولین بار دکتر صفوی را  
در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان در خانه اکبر شاندرمنی دیدم، دانستم که  
او نیز از نادر بازماندگان دوران استالینی است که پس از کشیدن ده سال زندان  
و زجر در اردوگاه ها توانسته است جان سالم بدر ببرد. در آن زمان که سایه  
شوم دستگاه های پلیسی در سراسر سرزمین شوروی گسترده بود توقع نابجایی  
بود که ایرانیان قدیمی با خواهش من و یا هر کس دیگری به نگارش خاطرات  
تلخ جانگداز خود از اردوگاه های سیبری پردازند. آنان در آن جو پلیسی  
حتی به صحبت شفاهی هم (مگر در صورت اعتماد) تن نمی دادند.

کنجکاوی و احساس همدردی با آنان مرا وامی داشت که پای صحبت شان  
بنشینم و سرگذشت تلخ آنان را در سینه ثبت کنم. گردش روزگار چنان بود که  
بخش هایی از روایات آنان در کتاب «خانه دانی یوسف» بکار آمد.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی فضای جدیدی به رویم گشوده شد و به  
مرور زمان در تنگنای احساس مسئولیت اخلاقی قرار گرفتم و وجدانم به من  
می گفت که باید کاری کرد و سزاوار نیست که تجارب این نادر بازماندگان نیز  
از بین برود.

با همکاری و راهنمایی آقایان دکتر کاکا، من شد نخستین بار، بنده،

۱۷۷	کاهش فشار
۱۸۵	سیمچان
۱۹۴	آشنایان تازه و کار تازه
۲۰۴	نامه ای از ایران
۲۰۷	پیشنهاد همکاری
۲۱۰	از نامگذاری تا آزادی
۲۱۵	در خانه یک هموطن پاک نهاد
۲۲۶	داستان سگ زرد
۲۳۱	بازگشت از قطب شمال
۲۳۵	در میان دوستان
۲۳۹	تحصیل پزشکی
۲۵۰	تخطی از مقررات
۲۵۸	درگیری با حزب
۲۶۰	تفریح یکشنبه ها
۲۶۳	کار پزشکی در کالخور کمونیسم
۲۷۱	تخصّص جزّاحی
۲۷۴	ازدواج
۲۷۷	در باکو
۲۸۵	تلاش برای خانه بزرگ تر
۲۸۹	برخی از هموطنان مهاجر
۲۹۲	بار دیگر در تلاش خانه و درگیری با قربان بلوچ
۲۹۸	دردسر خواندن کیهان
۳۰۸	تلاش برای بازگشت به ایران
۳۱۸	بازگشت
۳۲۵	در خاک میهن
۳۳۲	آغوش سرد
۳۴۷	تساویر

که اگر در این راه قدم برندارم من نیز به شکل دیگر در جنایات دوران استالینی شریک هستم، زیرا مردم خود را از کسب آگاهی از وقایع تاریخی، هر چند محدود، محروم کرده‌ام. دوّم بیان سرگذشت و دادن تصویر بسیار ناچیز از سرنوشت غم‌انگیز انبوه ایرانیان مهاجر، اعضا و هواداران و آرمانخواهان جنبش چپ و ضربات مرگ‌باری که از نظام استالینی بر سر آنها فرود آمد، آن‌چنان که از آن‌ها نام و نشانی باقی نماند.

در حال حاضر تعداد ایرانیان باقی مانده و جان بدر برده از اردوگاه‌های استالینی از تعداد انگشتان دست کمتر است و آنان نیز در جمهوری‌های شوروی سابق پراکنده‌اند.

گرچه تصمیم و انگیزه قوی برای مصاحبه با این یادگاران تاریخ داشتم ولی به سبب مشکلات گوناگون نه تنها وقت از دست رفت و می‌رود بلکه با خبر درگذشت هر کدام از آنان احساس می‌کنم که کتاب مفیدی نیز به خاک می‌رود. اما همتی که دکتر صفوی نشان داد تا حدودی بار غم مرا سبک کرد. او با داشتن مشکلات فراوان برای جوانان و وطنش تصویر نسبتاً روشنی از ماهیت نظام استالینی ارائه داد.

این مجموعه در عرض سه سال، از طریق نامه‌نویسی، مصاحبه تلفنی، طرح سوالات و مراجعات مکرر برای پرسش‌های تکمیلی به شکل این کتاب در آمد.

در این راه از دوستان مهربان و عزیزم آقای علی شاهنده که در جریان کار کمک و راهنمایی‌های ارزنده‌ای کردند، و شیوا فرهمندراد که ویرایش نهائی کتاب را به عهده گرفتند، بسیار سپاسگزارم.

اتابک فتح‌الله‌زاده

سوند ۲۵-۰۶-۲۰۰۳

## کودکی و نوجوانی

دوست گرامی، من سرگذشت خود را صادقانه و بی‌شاخ و برگ آنچنان که با پوست و گوشتم لمس کرده‌ام به تدریج می‌نویسم و برای شما می‌فرستم. من عطاء‌الله صفوی فرزند سیداسحق در سال ۱۳۰۵ در شهر ساری متولد شدم. پدر بزرگم که من او را ندیدم از اصفهان بوده است. او دفتردار و مردی کاری، ثروتمند و تاجر بود. بر من دقیقاً معلوم نیست برای چه از اصفهان به ساری کوچ کرده بود. پدرم در ساری فردی شناخته شده بود که چون با روس‌ها و ارمنی‌های روسیه و قفقاز تجارت می‌کرد، مردم به او لقب سید ارمنی داده بودند. او تمام قند و شکر و نفت مازندران را از روسیه وارد و پخش می‌کرد. افزون بر آن یک کاروانسرای بزرگ روبروی گاراژ پیرزاده داشت. تا ۵ سالگی یادم هست که وضع مالی ما خوب بود و از ثروتمندترین خانواده‌های ساری بودیم. خانه ما خیلی بزرگ و دارای دو حوض بود. یکی آبش برای خوردن بود و دیگری برای کار و شستن. بیشتر مردم محله از حوض خانه ما آب می‌بردند. آن وقت‌ها از لوله کشی و تأسیسات آب آشامیدنی و برق و اسفالت خبری نبود. مردم از آب جوی‌ها که در حیاط خانه‌ها جاری بود استفاده می‌کردند. پیرمردان با این آب وضو می‌گرفتند، مردم نیز آشغال خانه‌شان را توی همین جوی‌ها می‌ریختند. آب این جوی‌ها به همراه آشغال کثافت از این خانه به آن خانه می‌رفت. بدین سان مردم طی چندین قرن به طور ده‌ها، به مالا، با اسفالت، تفه‌شده... متلا... شدند. در آن اوضاع